



بازدید شد
۱۳۸۱

۲۹۷۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: مجید
موضوع: تاریخ
شماره: ۲۲۲۷

مؤلف: ۱۳۰۲
شماره دفتر: ۱۹۱۵۳

۲۲۲۲

بازرسی شد
۴۹ - ۳۷

تلفی و فهرست شده
۲۲۲۲

بازدید شد
۱۳۸۱

۲۹۷۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: مجید
موضوع: تاریخ
شماره: ۲۲۲۷

مؤلف: ۱۳۰۲
شماره دفتر: ۱۹۱۵۳

۲۲۲۲

بازرسی شد
۴۹ - ۳۷

۱۲۵۱

فهرست

۱۳۰۲ - ۱۹۱۵۳

فهرست

۱۳۰۲ - ۱۹۱۵۳

صائب

ای دیقوی که من اقم است خدو خالهما
تقصیبا اینها کشاده و پروده اچالهما
پیشانی غفور نما بر چین سازد و م
آینه کی برهم دراز داشت و خالهما
با عقل کشتم تقصیر کی که بر راه رفته
شد از این راه اندم رخا سازد و خالهما
پیشانی کوک که کند از روزی پیاپی
هم از گردن خست ترسوزی این غزلهما
تر

نه
 چنانکه احوال خودم در نامه تشار خودم
 به خط دارم چون تو عذبت را با سزا
 به جز صابیه و مسافان خودم
 زلفش برستم مددگرش آگاهها
 والشفای غنایت
 فلک نطفوی در آغوش غنایت
 زمین در آغوش غنایت
 اگر دوست افشاست که در دل
 شزارش صباغی غنایت
 اگر معوز افشاست که دین
 خراب بسبیل بی پروای غنایت
 نه

ولی

۱۱۱

نست
ولی هم کرده و تنه خندان
نقدال دامن صحرا و عشق
زبان گفت صبا چون نسوزد
که شمع در آتش عشق

صائب

دولت اسوده داران کی سپید باریجین
کتابین واد فلان میں پیدا ہوئے ہیں
زیریں ان کے ملک خوردم اور اربابند
سب سے بہتر فرستے زباد چونکہ غنیمت

اگر از آنکه در آن قوم نیست خراسانی
 پنجشنبه ز خدا این پستیهای از آب حرامم
 اگر چه تیر و نیم یکدول است دارم
 که هیچ کشته و او شش بمیان کردار و جوابم
 بخشیدم هشتاد و دو است دنیا غنی آید
 مگر از استین اتفاق صد هجده و ارم
 بجز دارم هر که از آب از آبش دوری
 که چون آب و شش و در لغت همان خام
 هر این رسم زاری در میان تاج و تاج
 که او خود همان تاج و تاج و تاج
 نه



67.

حیات
 پیر اهل کجاست پند از نسیم است
 از خیزد بی وقت دل بسد و نیم است
 کامل نهان در وطن عشق غیر بند
 در شب حد کجاست شهر نیم است
 در قطره ایوم بود بقدر تفصیل
 بهر نفس که در آید عشق بهر نفس است
 نتوان یکدم بهر خدا در جهان
 اینجا کجاست که هر خلیقه است
 در یاد و در دید مان بماند بافت
 بجای هر ششم بهر حکیم است

در کتب بود و شربت بام بها دان
سپیدم از شربت پای نسیم است
را قتی مضایق شد که در عالم غور
چون که نظم که گفتند و نسیم است
مقتضی ایست که بیان شاد شود دل
در این شاد که پرده ز نور علم است
حایسته کلاه و جهان از کرم او
نرمید که شکر می که خوار و نامیم است
مصاب
خوار و پیران بنوعی مستانه مارا
مکن نویسد از حسن قبول افشانه مارا

دران

در آن محله که چون بکشت نظری بنموم و در آن
بآب بودی و حشمت که در آن دانده مار
نمود و خون نهد و زشتی که کل ز قاصد باز
بچشم خلق نشانی ساز تا مع افسانه مار
در آن خوشی که نکر و در آن فلک که
زبون بی نیازی قطعه کس پوشیده مار
زین برادر که در این نامه صاحب
شاعت میکند و شفق را چون مار
صاحب
جنون این شد و صبر زنی شد که چو
خالد داری زین در درمن صحرایه چو
نکته

کون خاکی ستری من نسیم به چشم غزالان شنید
دیگر زین تشنه خاکی ستری بی بر و پا به
تغییم بکار سوختن انصاف اگر باشد
از غل بی بر من ای حسن ایام چه میجوی
نه و نه ماند نه دنیا نه جسم ماند بهر دو
غیرانم که دیگر زین رسوای چه میجوی
شمار دانه های لیست ما را که میوانم
ازین دریا بهر اشک نشان ما چه میجوی
دو عالم جو پسند اینجا خاک را به بنده طرد
از دست کوفتی ملایکی ستری بالا چه میجوی

ن

شکست من نادر حاصل شد
 بدو آید دل نادر حاضر عالی جاسم
 سببش خیارم کشش نیلیم
 اثر نادر وجودم است بر سر آسم
 در مقام حبس است که کرده ام ضابط
 نمی دانم کشیده ام خود را بر خاکی
 ضابط حرف ان لب در بیان افکنده
 شورش در جهان افکنده
 در لباس بندگان چون ماه مهر
 خویش را در کاروان افکنده

بخش فلولی هم فرم آید زبان
 هم جسر است بر دهان افکنده
 از خرم بهدایت از نوه کی
 کمره براب ادان افکنده
 شورش را ملک پیش کرده
 در دهان دلبران افکنده
 در لباس چشم ابو بارها
 سایه در صحرایان افکنده
 عاشقان از خیال قد خود
 در بهشت جاودان افکنده

عالی را کشش ما کرده
 در است بر ویران افکنده
 ببرد بهر دست که بغضه را
 بنی نامل برش ان افکنده
 ضابط از کار سولای روم
 طوطی شوری در جهان افکنده
 ضابط
 بنیست بازی بر دو عالم افکنده
 از سر و دنیای دوزخ بر خیزم افکنده

شد ضابط از خدای گوی جوکان فنا
 کس کن نادر خط عشق ناپیدا شود
 طوطی از خاموش آینه ای بود کبر ف
 هم خاموش لب ان تا بدل گویا شود
 نوط کن در چشم تا که آری بدست
 در نه باد است نهی قرن کت این دریا
 بنشین نظام بنبار دیده باطن بود
 خاک شود در چشم ظلم تا جان بنشانی
 با بیکسان کان بیکت بهمانه نندوان و کشید
 بهد کس ضابط کشیدیم استغاثی

ترا چون شمعان شد نیکو جانست بر ما
 ازین نوعی در پیش دریاچه
 درین دنیا بکشت این سال ملک بکشد
 که در مقصود ازین دریاچه بچوی
 فلک نام خورشید عقد که درین
 توی نام او شش روز از خاراچه بچوی
 بزرگ در این سال ملک بکشد و اینجا
 نشان قطره قاجار ازین دریاچه بچوی
 مسکرم در بال بلبلان معانی
 و یکی شمعان چشم از عالم بالاچه بچوی

جمال شاهان فیضی پیرده فیضی
 دگر صاحبان از او شکری دله باچه
 صاحب
 چنان ملکیت بتوی خاندن انداز کنم
 به چه انجام نواز در چه افکار کنم
 سخن عشق باغیاد چه افکار کنم
 پیش هر خار چه ادفتم کل بار کنم
 در زمان خانه غریب کعبه دل من
 این چه چشم نیست که هر هم نهم و باز کنم

الغفات

الغفات
 که نهم باز بجام بنویزان ناز کنم
 به زلف افش از شکر ناز کنم
 سکه اگر صدف کوه این ناز کنم
 بکند چرخ شکر خنده صاحب
 لب غنچه شبانه اگر باز کنم
 خشم در بادیه شوق در هر هم من
 انقدر در عادت که دار کنم
 صد حال من از روز شود بر تو بیان
 که دل شکسته از این پیر دار کنم

صاحب از حق جانگر کدای دارم
 انقدر چشم که منون در جگر ناز کنم
 داشت
 در سر عشق تو افکند پای دارم
 نوبت بولس راه از نو کدای دارم
 در دیوار بنویسی من میکشد
 که سر زلف تو امید های دارم
 بهم مادر نفس سوخته دولت نمی
 آنچه حاصل من ازین کوره گشتی و
 چشم بدود و زلف از نوای پادشاه
 که از احسان تو صوفیان بهای دارم

به یکس از خورشید سیدان کنه
 سر و پای کن از پای سر پای دارم
 سفر بروم از شهرهای و قبا
 هندی از دل احباب جهانی دارم
 صاحب
 مشغل افکار لشکر باران و صبح دم
 شایخ خفای که گفتند بر آید به صبح دم
 افسان غریب جوی که کاردی نیاز
 کوشش بر آرد استغفار باشد صبح دم

اگر برین کس نیم هم بر سر و ن کند
 دیده هر کس که چون دشمن باشد صبح دم
 از دور فرنگ که قی بند کس و کس را
 دارم هر کس دیده پیدا آید صبح دم
 در طلب این تنگ و بسته عالم آله
 کس یکن سامان چو یکبار باشد صبح دم
 اقباب فیض حیات و تنگ افکنده است
 هر طرف چشم افکنی دیدار باشد صبح دم
 دست چینی را که یلم زید و عرض دعا
 قباب انگشتم ز ناز باشد صبح دم

آب زدی دیده بیدار انگشست
 دقت چشمی خویش ده طوفان باشد
 بنواذ فیض بر در اقباب لطف حق
 هر که چون صابره نشنید باشد صبح دم
 صاحب
 یوسف من پیش ازین در چاه غلامی
 عشق کسان غلامی افتاد زلالی
 خنده و بودن به از کیم به نیست
 تا توانی بری بودن این سیاه باشد

درین شش سال غلامی خالی ده است
 پیش ازین در غلامی دارم زلالی
 بادشاهان حضور و در ظاهر است
 دل که بر جانست که خوش بجا نیست
 دل خلیفه ز جید دارم این صبا دار
 در نفس زلالی بال و پر غلامی
 دست در اصلاح کائنات باری آسان
 در چاه غیبت زلف پرشانی
 در کاب بری و در پای این نوبت
 تا کمالی در باغ و دری شمعشانی
 شمه

من که گویم هست از خورشید تلالین برده ام
 در کباب هست کباب چون کبابی جایش
 که من تا صفت لعلکین نلیم برآید
 است پیغمبران عقل از گمان جانی جایش
 چند صائب بر دل که گشته خون خجسته
 در باطن طبع که گویند لعل بیخانی جایش

صائب

از دل چشم بود و چشم پنهان ما
 در فلک جرح خجاست از پنهان ما

تیم از نیم دل شب چشم میزد
 شمع کاغذی کباب بود از ما
 بود کور کور کمال سحر باشد
 شب قدر از کمر کمر است از ما
 چشم کلان باز که اطفال خوش
 دل صبار بود و شمع صد و ده ما
 دوزخ کابریست که در دین خان میزد
 آب بر دست آید کمر کمر است از ما
 نسبت به این خانه مهتاب کجاست
 در شبنم از دست نثار دل بود از ما

عشق در کمره مانی کمر و پاییان فرشت
 بهر در و جفا سبیل زد و روانه ما
 شرف از سینه خاکست در خانه عشق
 چشم بیدار بود و در زن کاشانه عشق
 روی در دامن محبتی آرد دست
 کعبه از حسن خداداد صمیم خانه عشق
 مونس از سلسله طوطی بهر و آرد
 شکست فلکان چه کند کمر و روانه عشق
 عقل پیوده بکمر دول مایک در دو
 دیوار راه نباشد پیروی خانه عشق

همه در خانه غمخوار و خندان صائب
 بچایید کباب کباب از قفسه عشق
 صائب
 سحر پیچید از ربع اجل دیوانه ما
 کوشش برادر کباب لایق ویرانها
 دوزخش از قافه موی خمر از کور نش
 به چنان خیمه خیمه خندان دیوانه ها
 هر که در داغ آردت همچو دم آن کبر
 خور از خانه که در آتشین بچاینها
 نامیاد که از دوزخ که خناری شوند
 بکشد از آرد فلک از کباب خانه ها

کمر خیزد از این وقت و وقت
 خاک بر سر داشت از این پیش این دنیا
 نیست در طاعت جان منو فر
 شمع بتوان ریخت از خاکسرم پروانه
 دیده تو کسرت صبر چون لطیف افتاده
 در دل من زده آوردم و حاکمت خانه
 عالی آرد دل را بی نسبت از این نیست
 و غایب آرد دم را کیم ای این دانه ها
 نیست صفا ملک شکست پی جانی شود
 این بیهوشان جود دادند با و بولند

صاحب
 در سر ریخت هم درین عشق بارینا
 بخت و کد را برین عید عشق مجاریا
 باب قهای بخون جسم لایق برین ای
 کما از سر نیست در سر لایق ای
 اگر داری دل باکی در در حلقه مستان
 که با آب این نیست در دامن غازیا
 بخار در دوشان را قیاص صاف میاید
 توان در خاکش را یافت زونی خاک را بر
 کل روی شان از این شادان صاحب
 زمین دار ز چشم صبح را کشتن غازیا

ای دل غافل ز غافل از کیم بیان سر بر آرد
 نیست از نوم کم در عشق مشکلم سر بر آرد
 بنفش هم خدای که پیچند در من هم شکم
 در میان فشان چون برفی دیگر سر بر آرد
 هر دو دنیا جویم که دی بوی حبه
 نیست کن از حبه بود چون عین کیم بر آرد
 درین دنیا چون صدف کیم در بودی کیم
 هم جو قفا قفا که کیم از شکم کیم بر آرد
 ساده کیم لعل دل از نشانی کار آرد
 هم نفس در حبه خود است دیگر بر آرد

صاحب
 چنگیست عینک است از غافل اصل
 از سر بیان کیم و اهو کیم سر بر آرد
 کشتن بی نوبت کیم از دوا عالم اختیار
 از غبار دل بودی از دوا کیم بر آرد
 شعله ایست بادی کیم و دوا کیم
 تر صفتی ناحت دود از دوا کیم بر آرد
 تاز برفت کیم از این خاک کیم
 فاجبات هست یا حکمت فاجبات بر آرد
 صلیح کیم با این از غفلت کیم
 از حکم این خزان فاسد را باین نشتر بر آرد

خطه از آن در این خط خورشید در دهها سبزه
پیش آن خورشید تابان لب چو بزم
دل و دوشم آه چون شد و الفت جدا
و به صفای نفس این چشم بر جویم برآ
خورشید آفتاب این عزت که ایام آن
از صف آخر ای علمه مادر صف چشم برآ

صاحبزادہ

بنی مشد نیرم آن بام بان آواز آهسته
یکی کم آواز جگر کان آهسته

از آن ناکارست نهالی یی بپوی کل قضاغت
بجاصل میرسد نخل جهان از سست
بپوی میتوان از سبب ستمی بپوی
چو دلهای بر آن ناکارست میان از سست
همین نیست جبرس و قضاغت تامل
که مرغ با دوسمیکه در زبان از سست
بیکم دن توان از سبب اغیون جان بپوی
بپوی نوز خلق جهان از سست
از سبب بی کفر در میان راه بپوی
کاشن بپوی در آب روان از سست

[illegible]

صاحبان هنر که درون هنر است و در
زرد روی یک زندان وی ملکون انقباض
صاف
هر قسمیت قرار داشت خنجر
سرو می باید که در اندویش این جبهه
خاموش در این ملکون خنجر خاک است
باین آواز خنجر این کیم خنجر
لوک شایان کیم کیم بر بوز
عق بیکم خنجر کیم کیم بر بوز
خنجر شایان کیم کیم بر بوز
خنجر شایان کیم کیم بر بوز

در کمال جنت چو طبع بهم آورده اند
 منقطع انجا به مطلع آغازها
 در زمین کس جلال ملک آن فلک را
 آه خون لوده کرد در دست بر آواها
 در قیامت کشته قمار خون منقطع بکون
 بر نیاید زود خون از کف منقطع بنهر را
 در بهار کس روی همچو جنت منقطع داد
 فکر رنگین تو صاحب خطایم من را
 ای ز نور زینت من زده پنهان از آواها
 در میان هم خاموش گشتی که آواها

در کمال جنت چو طبع بهم آورده اند
 منقطع انجا به مطلع آغازها
 در زمین کس جلال ملک آن فلک را
 آه خون لوده کرد در دست بر آواها
 در قیامت کشته قمار خون منقطع بکون
 بر نیاید زود خون از کف منقطع بنهر را
 در بهار کس روی همچو جنت منقطع داد
 فکر رنگین تو صاحب خطایم من را
 ای ز نور زینت من زده پنهان از آواها
 در میان هم خاموش گشتی که آواها

قطع نظر بکون از چشمه منقطع
 من زینت کمال دلم همچو سراب میرد
 صاحب کمال خیال او در نظر است از حد
 زده است احسنت از بی خواب میرد
 صاحب
 معنی بستان از لفظ کم جان بودیم
 بجز در کمال که در جلال بودیم
 کعبه را چون غل غلبه بکشت بلند
 یکدم دیوانه و سر در میان بودیم

چون کشته گشت آن چشم خارا
 از مشرق خال چو سیم زده گشت
 چون بر آواها کند چو شاه بازند
 از سر شایع باب زن سرع کتاب میرد
 قصه اشعار بال بهر کس بود
 نامه من چو نامه از صاحب میرد
 چو من خود که در قفس کز زردگان
 میم در اسید مار رسد از صاحب میرد
 چون بر آب منظر عشق چنگ را
 ناخن کمر کجای از چنگ رباب میرد

از باطن من چون یک گشت دیگر نمودن
 و از نام من بر منی وادی این منزل
 مستور گشت و از قفسه دل من
 این قدر استادی کی ایام در یاد
 خاک حشری عدم از خون من
 بر سر جان من قدر جگر منی
 نذر از پشانی صاحب دانی در روز من
 شمع نور ایمانی و نام در پیش من
 جان به پند جان و دیوار خانه کو به من
 بخوری ای ایست عالم من منون چه

سیر چشم جامه بپوشید
 روی پر بسجده بپوشید
 منی پر دانی از دانه درام صاحب
 صفی دست دل از کار درام صاحب
 سیر چندی دست از درام صاحب
 چهره کم کمر وضع غمزه بپوشید
 صاحب
 غرق از امید من راه در صبر دل
 یک گشت بر منی من خط باطل چه

سیر چشم جامه بپوشید
 روی پر بسجده بپوشید
 منی پر دانی از دانه درام صاحب
 صفی دست دل از کار درام صاحب
 سیر چندی دست از درام صاحب
 چهره کم کمر وضع غمزه بپوشید
 صاحب
 غرق از امید من راه در صبر دل
 یک گشت بر منی من خط باطل چه

دیده قمر ایران پیش از یکسیر بخت
چشم جهان سراغ خندان قتل میر

ای که روی عالمی اجانبه بود که در ده
روغنی آری بسوی صاحب دل بزم

ای کمال احتیاج از خلق استخوان
باور این خلقت سر دلی بر لب دریا خور

بخت بر تو تلخ که کارزار خضر با شوق
آب در باره مرقی مایه دریا شکست

بای بای گشتی فی نفوس مستانه از
بای بوی میگشاید در مجلس صبا خور

خنده تو قمر از باد خور است
سوی بخت در مجلس افسوس کفا خور

بهر فردا تو منم دم قتل که ده است
آنکه پندارد که حال مردم دنیا خور

نکته شیشه تلخ دارد در جبهه اطفال را
عزت امروز زنی نیست تو داغ خور

بچه کار حق تامل که چه صائب چو بخت
لی تامل استیمن افشاند از دنیا خور

جمع برین و برین بار چون انصاف
که هم خورای گشتی برین جبران میر

زود در کل فی شکیست شکست
چاه پلوتیکت بر آزار آب کل میر

عجب در دمان یکسیر بخت افتاده است
بانی چون بخت در دمان که در دمان میر

بیکو که نه کل چون صاحب ششم
بیکو بختی از بخت عیان میر

کفر حیدرانی خندان خال بخت
فدای خودم فی سحر فی خال میر

ماه در دمان شکست جبران
چهره طاقت نهان در دمان میر

در دمان کام دنیا بخت فی جان میر
بخت در دمان بخت صیدی مردم قمر میر

بخت از بار جهان ناول مان بندگی
بخت زانکه استیمن زان قمران میر

بچه خفا بخت گشت بویا به نهم و بخت
ماه در دمان بخت فی خال میر

ساد خاتم عشق خست بر کوه نهند
 فی دوی صنادید دین در بای فی بیابان
 دوش باکم کران بودی چه کرم در
 بناد و بخوردی و خون و صافم
 کبر فیاغ بناد زبان شکم بود
 از کرم صایه عفت هم بود
 کی بدست غم در دست میداردی
 بهر سلطان که رقی تو کام داشت
 جان نثار کن که در آغوشی که کردی
 صابر مسکین تا که صد جان بگرده

سنا
 گاه در بای تو بچند خونین این افکار
 گاه که گریست چون آسمان که گریه
 گاه می گریست زمین از درد تو می خیزد
 گاه دست گاه پا که در زمین بکسیست
 پاک و آمان در دور دور تو قرار دارند
 زنده و در شکر تو غرق می شوند
 گاه تو هستی چو هستی تو سعادتمند
 با تو کل جهان بخیر است چون خدا بی تو
 ساس کو خان از سر جان از خاکش دارد
 زنده و جانور بر تو می کشد چرخه

بنوینمادی که بر دست بکشید
 بی حجاب زلفی ابروی منم پیچیده
 زخم دندان در خون من کی زخمت
 ابروی من کار کز روی آرد زخمت
 کافتم که بگویم که دم یک سحر باز
 ایضا امروز از خون جدمم که خفته
 ز خون دانه ای بر جان من کی زخمت
 عشق بی خیا که من از خدا بدم
 در دست تو که گشتم بجانم در دانه
 چند از آن کانی صاف بی تو گشت

[illegible]

از غایت صاحب نظران بگویند
 از این نظر که شایسته آن که تواری
 یک سینه بی باران خاکست دارد
 و بی چهره و جلوه آلاء شایسته
 پس تواری که کند چو کوه شایسته
 از این صاحب نظران که تواری
 از کاش حسن و خلل راه ندارد
 و خوب به همان دست بهار که تواری
 صاحب چنانست که نتوان بیفتان
 این کوته بیاورد آن که تواری

عزیز
 کشته تن را کشته بپایسته
 از عجب بپایسته بپایسته
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد

عزیز
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد

عزیز
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد
 از کاش تواری بپایسته راه دارد

از دگر گزینی که بسوخته نکرده و در
 خنده خفته بپایان زبانه و فدا
 با که بشیر از ده جبهه دل سپاری
 بسرا برده و در دست جوهری زلزل
 حاضر نیست که در دیده فدا و زینت
 در که گفتار درین نیمه سرگردان
 بهر نیست به ازیم خوش صابر
 به که در جان دل ازین فضا و خلعت
 هر که بهیم بهم فغان خفا بیک
 بهر کوشش بهر بویال ماسیک

به
 خوار نیست توان شود فغان شدی
 مع لاله شود گشت فاسیک
 چو در است گشت بان بهیجاست
 کار آید چو در و در و اسبیک
 در تنای توان فاعله آری بهار
 کل چو رنگ چو بوی چو اسبیک
 صابر ازین صیقل حکیم
 افق ازین فضا و خلعت
 صابر
 سافر انگ که در چشم ازین
 بهر ازین که در آفتاب ازین

فر

(Faint handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.)

۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

سفر طالب

ز قایم بنی که کوشش کافکلی نمود
 و کرد و خشم از ناچ چو بیل نمود
 پس بآبی و جوشش ما بباریدار است
 ز منج لشکر بر دای شش پارس نمود
 زاده و زانی زلف او زینت سار و کل
 شد و هیچ شمشیر من سنبلی نمود
 بود و بود و تارمان از برین جزای
 شد از شش با خا و بیل نمود

ز کس زدی او در جوی که کین شود
 چو بونویشد و چو بکس کافکلی نمود
 بدو از هم از سهمی و دافان از اهلاب
 بشادی هم کسری دارد همان اهل نمود
 و در این
 بیم که دزد بود و شنی بوی رنگ کند
 دل که فصل گلستان چو قشک کند
 بشارت حکم کین دل افتاده ز بای
 سوز لکنت که با شیم زبان چو کند
 طالب از منج معلولت که در گلشن
 تالاب بر لبست هم خان نیش اینک کند

هم چنانکه علم غایت است
چون نظر کنی بریت و دان نمود

آنکه بخواهد به سبب نام و نمود
تستیم که گوشت بیفتد و بکشد

فایده این است که گوشت بیفتد
هم چنانکه در گوشت کافه کمر

صاحب

زنده کان تنی و زنی یکی و جان صحت
نیم دل و سینه طایفه قریب آن صحت

ای که بخواهد به سبب نام و نمود
کافه این را از شکایت و درد مال

که اگر بکشد به سبب نام و نمود
بارها سینه بکشد و بکشد

صحت خط و در و در و در و در و در و در
بکشد و در و در و در و در و در و در

زنی که بکشد و در و در و در و در و در و در
جای صحت و در و در و در و در و در و در

نیز صحت و در و در و در و در و در و در
بکشد و در و در و در و در و در و در

صاحب

هم چنانکه علم غایت است
چون نظر کنی بریت و دان نمود

آنکه بخواهد به سبب نام و نمود
تستیم که گوشت بیفتد و بکشد

فایده این است که گوشت بیفتد
هم چنانکه در گوشت کافه کمر

صاحب

زنده کان تنی و زنی یکی و جان صحت
نیم دل و سینه طایفه قریب آن صحت

هم چنانکه علم غایت است
چون نظر کنی بریت و دان نمود

آنکه بخواهد به سبب نام و نمود
تستیم که گوشت بیفتد و بکشد

فایده این است که گوشت بیفتد
هم چنانکه در گوشت کافه کمر

صاحب

زنده کان تنی و زنی یکی و جان صحت
نیم دل و سینه طایفه قریب آن صحت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در شاهانه لایحه بنام حضرت قاضی
آقا محمد باقر خان که در این
عالم بزرگوار از نامش بیرون است
این بزرگوار را که در این عالم است

طالب

بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است
بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است

بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است
بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است
بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است

مکان

بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است
بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است

طالب

بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است
بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است

بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است
بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است
بنام بزرگوار که در این عالم است
باید که در این عالم است

ای پند گویم که در این جهان
 هر روز غم و اندوه و غم و غم
 تا زدم به زمین و به آسمان
 اگر نشد که بیاست تا روزی که بماند
 کوفت ز دست زار و اسیران
 سوز و مکنت خدیو درین آستان
 طوف حیرت که در این جهان
 این غایب صدم غم و غم و غم
 تا زدم به زمین و به آسمان
 اگر نشد که بیاست تا روزی که بماند

مهری ملکوتی استم بر تو نیست
 سستی زانکه در دیوان این فضا نیست
 در خانه
 تاروی دل فریب یارستان
 دل مرغ تو سنج کلمستان
 یار سب چه آتش تو که بخت تو از این
 در آستانه جلال تو در جهان
 که هست تو خیم زودی تو در نیست
 آتش پرست و دالاجه ان آتش

افسرد

افسرد و غم و غم و غم
 ای پند گویم که در این جهان
 هر روز غم و اندوه و غم و غم
 تا زدم به زمین و به آسمان
 اگر نشد که بیاست تا روزی که بماند
 کوفت ز دست زار و اسیران
 سوز و مکنت خدیو درین آستان
 طوف حیرت که در این جهان
 این غایب صدم غم و غم و غم
 تا زدم به زمین و به آسمان
 اگر نشد که بیاست تا روزی که بماند

افسرد و غم و غم و غم
 ای پند گویم که در این جهان
 هر روز غم و اندوه و غم و غم
 تا زدم به زمین و به آسمان
 اگر نشد که بیاست تا روزی که بماند
 کوفت ز دست زار و اسیران
 سوز و مکنت خدیو درین آستان
 طوف حیرت که در این جهان
 این غایب صدم غم و غم و غم
 تا زدم به زمین و به آسمان
 اگر نشد که بیاست تا روزی که بماند

درینم وادی دلش افتاد که گریه
 باقیه بی شعله اورد و سازد

مهری

چون زخم دم و دلش نماند
 و نیست که بماند و نماند
 بختی بر سر و سر و سر و سر
 سر تارک و بخت و بخت و بخت

درینم وادی دلش افتاد که گریه
 باقیه بی شعله اورد و سازد
 مهری بر دامن کج و زحمت پیرو
 پس یکی تو اشق خفته سازد
 سرش بکشتن این جام بیست که نیست
 سرش بکشتن این جام بیست که نیست
 عشق تو را در میان خفته از دست
 نشسته سازد و بر لب لبای خفته از دست
 می فی طاعت خوش را به نام مهری
 که به سرش از خفته از خفته از دست

درینم

درینم وادی دلش افتاد که گریه
 باقیه بی شعله اورد و سازد
 مهری بر دامن کج و زحمت پیرو
 پس یکی تو اشق خفته سازد
 سرش بکشتن این جام بیست که نیست
 سرش بکشتن این جام بیست که نیست
 عشق تو را در میان خفته از دست
 نشسته سازد و بر لب لبای خفته از دست
 می فی طاعت خوش را به نام مهری
 که به سرش از خفته از خفته از دست

عربی

زخم از دهن بر و لب لبای خفته از دست
 سرش بکشتن این جام بیست که نیست
 سرش بکشتن این جام بیست که نیست
 عشق تو را در میان خفته از دست
 نشسته سازد و بر لب لبای خفته از دست
 می فی طاعت خوش را به نام مهری
 که به سرش از خفته از خفته از دست

درینم وادی دلش افتاد که گریه
 باقیه بی شعله اورد و سازد
 مهری بر دامن کج و زحمت پیرو
 پس یکی تو اشق خفته سازد
 سرش بکشتن این جام بیست که نیست
 سرش بکشتن این جام بیست که نیست
 عشق تو را در میان خفته از دست
 نشسته سازد و بر لب لبای خفته از دست
 می فی طاعت خوش را به نام مهری
 که به سرش از خفته از خفته از دست

--	--	--	--

--	--	--	--

<p>در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست</p>	<p>در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست</p>
---	---

در این روز که منتهی به چهره است
 کوی از صحبت اصحاب ملاست

<p>در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست</p>	<p>در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست</p>
---	---

در این روز که منتهی به چهره است
 کوی از صحبت اصحاب ملاست

<p>در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست</p>	<p>در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست در این روز که منتهی به چهره است کوی از صحبت اصحاب ملاست</p>
---	---

جای
 نیست که کسی تمام چیزها را
 بشود که هر چه است
 جای نیست که کسی را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را

جای
 نیست که کسی را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را

جای
 نیست که کسی را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را

جای
 نیست که کسی را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را

جای
 نیست که کسی را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را

جای
 نیست که کسی را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را

جای
 نیست که کسی را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را

جای
 نیست که کسی را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را
 بگوید که اینها را

سیرم

خاکست سست و سست و سست و سست
بانی که گاهی یکسره است و گاهی
بانی را

خاکست سست و سست و سست و سست
بانی که گاهی یکسره است و گاهی
بانی را
خاکست سست و سست و سست و سست
بانی که گاهی یکسره است و گاهی
بانی را

خاکست سست و سست و سست و سست
بانی که گاهی یکسره است و گاهی
بانی را

معدی

خاکست سست و سست و سست و سست
بانی که گاهی یکسره است و گاهی
بانی را

خاکست سست و سست و سست و سست
بانی که گاهی یکسره است و گاهی
بانی را

معدی

خاکست سست و سست و سست و سست
بانی که گاهی یکسره است و گاهی
بانی را

خاکست سست و سست و سست و سست
بانی که گاهی یکسره است و گاهی
بانی را

خاکست سست و سست و سست و سست
بانی که گاهی یکسره است و گاهی
بانی را

خاکست سست و سست و سست و سست
بانی که گاهی یکسره است و گاهی
بانی را

معدی

معدی

ما را که از خوی نه نیست که هر چند
که دریم کلکوشش نگر دیوانه ما
چاقی مطلب ده دست و پایش که برینست
تغصیل چنین غنیمت از حوصله ما

جای

کار با هر کس که مردن نیست هر دینار ما
و که یکبار ما را از این کس کار ما
روی در روز غم نهیم بهر کس که برینست
که در آن نه بر آن کس که از دیوانه ما

چند غم دارم به این غم نه ای کس
خود غم دارم به این غم نه ای کس
و که در آن کس که از دیوانه ما
از حد و دین نه از حد و دین
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما

جای

چند غم دارم به این غم نه ای کس
خود غم دارم به این غم نه ای کس
و که در آن کس که از دیوانه ما
از حد و دین نه از حد و دین
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما

جای

چند غم دارم به این غم نه ای کس
خود غم دارم به این غم نه ای کس
و که در آن کس که از دیوانه ما
از حد و دین نه از حد و دین
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما

بکس

آن کس که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
و که در آن کس که از دیوانه ما
از حد و دین نه از حد و دین
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما

جای

چند غم دارم به این غم نه ای کس
خود غم دارم به این غم نه ای کس
و که در آن کس که از دیوانه ما
از حد و دین نه از حد و دین
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما

جای

چند غم دارم به این غم نه ای کس
خود غم دارم به این غم نه ای کس
و که در آن کس که از دیوانه ما
از حد و دین نه از حد و دین
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما

جای

چند غم دارم به این غم نه ای کس
خود غم دارم به این غم نه ای کس
و که در آن کس که از دیوانه ما
از حد و دین نه از حد و دین
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما
که در آن کس که از دیوانه ما

شده در دفعه بسیار ملک از آن پیر
فدا شد و رفت از دنیا ای کاسی جهان
از چنگله که در آن پیران کاش
شده در آن کاسه پیران کاش
است که که در آن پیران کاش
فی الجمله و فی الجمله و فی الجمله
سود که در آن پیران کاش
که در آن پیران کاش
ان که در آن پیران کاش
مادر که در آن پیران کاش

این

در آن پیران کاش
فدا شد و رفت از دنیا ای کاسی جهان
از چنگله که در آن پیران کاش
شده در آن کاسه پیران کاش
است که که در آن پیران کاش
فی الجمله و فی الجمله و فی الجمله
سود که در آن پیران کاش
که در آن پیران کاش
ان که در آن پیران کاش
مادر که در آن پیران کاش

در آن پیران کاش
فدا شد و رفت از دنیا ای کاسی جهان
از چنگله که در آن پیران کاش
شده در آن کاسه پیران کاش
است که که در آن پیران کاش
فی الجمله و فی الجمله و فی الجمله
سود که در آن پیران کاش
که در آن پیران کاش
ان که در آن پیران کاش
مادر که در آن پیران کاش

در آن پیران کاش
فدا شد و رفت از دنیا ای کاسی جهان
از چنگله که در آن پیران کاش
شده در آن کاسه پیران کاش
است که که در آن پیران کاش
فی الجمله و فی الجمله و فی الجمله
سود که در آن پیران کاش
که در آن پیران کاش
ان که در آن پیران کاش
مادر که در آن پیران کاش

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding structure, including the inner hinge and the edges of the book's pages. There is no text or other markings on the page.

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

فی نو جامع یادہ جو درجہ است
سازگار است

مقدم از یادداشت‌های کاتب
پیرایه از صبح بهار است بیانی از

سید
میکشتم غایت و لعل
فتح قیام و کرامت
جود شایع و کرم
نار بر بزم کرامت
و اسرار و کرم
شیرین و کرم

سعدت من تمام و نوری
شعاعی چون شمع در تاریکی است
بانگ زلفین خیاالیم
خاتم از قریب است

عمرم بکمر کلفت ازین خاک روان کوش
برین دشت طهارت بسکه ریخت روان کوش
بنای خنجر بر آتش است
دشت که ام خنجر آب کشتن است
فصل دوازدهم در توصیف آفاق است
ازین دشت بهر باد ازین کافران کوش
روایت کنند بخاک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً
والعلماء أئمةً مهتدين
والعلماء أئمةً مهتدين
والعلماء أئمةً مهتدين

دست از این دست بکش که این دست
 فلک از خفا نیست و در این دست
 عالم را یک کوه و در این دست
 کس از این دست نماند که این دست
 خفته چو این دست که این دست
 دست ملک این دست که این دست
 از خون که این دست

مختار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب
در این کتاب در این کتاب
در این کتاب در این کتاب
در این کتاب در این کتاب

شمس بن علی
 حواله نمودن حضرت شمس بن علی
 به کل و اتقان که در مقدار قفس
 جای رحمت که به روی که در قفس
 صلیب است از نظر بنیاد
 این قدر معلوم است که جوهرش
 باز باشد

که در هر روز ده مرتبه بخواند و هر روز یک بار
حالت خود را که در هر روز ده مرتبه بخواند و هر روز
قطره در ده مرتبه بخواند و هر روز یک بار

[illegible]

نصفه اوله
نصفه دومه
نصفه سومه
نصفه چهارمه
نصفه پنجمه
نصفه ششمه
نصفه هفتمه
نصفه هشتمه
نصفه نهمه
نصفه دهمه

دانش که از آن بود چه سخن از نهان
از خط نهان است این دانش

[illegible]

شکسته باد و خال و خال
و خال و خال و خال و خال

سید شمس الدین حسینی
میرزا محمد علی
میرزا محمد علی

بازار علی ایستگاه
بازار علی ایستگاه

نویسندگی و طبابت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تاریخ ۱۳۰۲

مستحق است که در این مقام بماند

مجلس ششمین در روز شنبه ۱۳۰۲

سید احمد علی خان

محمّد

Handwritten text in Persian script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

تاریخ ۱۳۰۲

Handwritten text in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page.

مجلس شورای ملی

این کتاب از آنست که در پیش قریب از دو
ایده یکدیگر زلف جود و تامل و اندیشه

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, located at the bottom left of the page.

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

از حق آنکه این کتاب را به دست خودم
نویسم و به دست خودم بخوانم
و به دست خودم بفهمم
و به دست خودم بگویم

تاریخ ۱۳۰۲

کتابخانه عمومی و تخصصی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

[illegible]

این کتاب به مناسبت روز دانشجو
به کتابخانه ملی و کتابخانه
موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تهران تقدیم می‌گردد

الاصف
الاصف

در این کتاب از کلمات و عبارات بسیار
استفاده شده که در این کتاب
نمیباشد

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

ایک دفعہ ایک شخص نے فریڈرک کو بتایا کہ

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

مجلس ششمین
در روز شنبه
در شهر کابل
در سال ۱۲۸۵

شماره ۱۰۰

فناوری بشرط ادب و معرفت
حای که منش و جوده نوی فتنه‌ها باشد

برون مردود است

و این کتاب در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
چاپ شد و در سال ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز

بکند و بخوبی بشنیدم قیامش
سکنت زنده بود و در
سنگ کمر

سید ذی قیوم و سید ذی قیوم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مدرسة للعلماء وداراً
للهدى وهدى للعلماء

اینکه میفرماید و معلوم از ذرات
جامه تمام بدیده است بسیار است
که در این بدیده است

فصل پنجم در بیان...

دیده ام تا ندی که کبریا
فراشته چون آب کبریا

حاضرین است غفلت گاه او
 بلکه او را که اسیر گردیده ایم
 فتم سوی بویژه آستان
 تاسید از یک بهر گردیدیم
 گردیده دم شکست از یاد ک
 شعله نور فطرت که دیده ایم
 که بکنند از جز این نیاید
 از بزم کی گران است ساحتی
 در که دست کمسته تبلیه یار
 غبار و زار و غل غل نیاید

سیر ز با جنونکم افق حشر را غافل

بدرستی که در این کتاب

م
برویش هم سواران سوار شدند
که یکی که هست آن شکل نماید
ولایت
تغیر جوآن کند و شما را از شهادت
کجا بنشیند تا کشتن و بگذرد بقدم
بجای میزدی که در فضا زنده باشم
شاید وقت نکاشتم که بسیار بازم
پیدا چون رفتن آن ملک بود عباس
بود هیچ یک نیست و نه نبل از نام
روزگار کسی را بدو خوش صورتش
فصل بیست و دوم در بیان احوال

[illegible][illegible][illegible]

و خدای دل در قشای کرمی غلامی
 این چنینی بجای کرم و غم خوشی
 عاقبتم نمود کرمی کرمی
 بیکم ارموشی نمود کرمی
 خدایت نمود و دل غم و غم
 منع آتش نمود کرمی
 خدایت نمود و دل غم و غم
 منع آتش نمود کرمی
 خدایت نمود و دل غم و غم
 منع آتش نمود کرمی

[illegible][illegible]

[illegible]

تشیال

خندان غمناز آریستان جان در
 بیابان شکر نواز میبخت
 خندان می مردم و می گشت
 که جان با این سخن این ازین گشت
 مری گشت یاد آنکه روزی
 بنفشه با این ازین گشت
 خورشید ان سحر که می آمد از آن گشت
 که بود سلام باز میگشت
 زلفش نخل فی البید با هم
 بود خندان آریستان گشت

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تاکم ده و یکم می خاشق نم لصدیم ستر
 هم میریت هم لصدیم ستر
 عانی را که یک صدی که لصدیم ستر
 کاشی از بل بوی دم چشمی که خاشق را
 کاشی

هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر

تاکم ده و یکم می خاشق نم لصدیم ستر
 هم میریت هم لصدیم ستر
 عانی را که یک صدی که لصدیم ستر
 کاشی از بل بوی دم چشمی که خاشق را
 کاشی

هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر

هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر

هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر

هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر

هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر
 هم خور و رستان لصدیم ستر

شکر کان پادشاه که پیشگاه علم شد
 شاهزاده شایسته پیران پادشاه
 حافظه زنده بود و پیران پادشاه
 ای شیخ پاک که دامن سوز و دمار را

حافظه

چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد

چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد

بلازمان سلطان که رسالتی داشت
 کربلای شاه شاهی از نظم مران گذار
 زرقب و دیو سیرت بخوابی خود را
 سلطان لشکر شایسته مدتی کند سوار
 در راه سیاه است که در بون می کشد
 در فریب پادشاهش و غلطی نگار
 دل عالی سوزی جو عذار به فروزی
 ترازنی چه سود داری که می خورای
 چه قریب است چنانکه بگوشتان نوری
 شاهجه ماه تابان قدوس و در بار

حافظه

بلازمان سلطان که رسالتی داشت
 کربلای شاه شاهی از نظم مران گذار
 زرقب و دیو سیرت بخوابی خود را
 سلطان لشکر شایسته مدتی کند سوار
 در راه سیاه است که در بون می کشد
 در فریب پادشاهش و غلطی نگار
 دل عالی سوزی جو عذار به فروزی
 ترازنی چه سود داری که می خورای
 چه قریب است چنانکه بگوشتان نوری
 شاهجه ماه تابان قدوس و در بار

با کون کند زنی که در پیشگاه علم شد
 شاهزاده شایسته پیران پادشاه
 حافظه زنده بود و پیران پادشاه
 ای شیخ پاک که دامن سوز و دمار را

حافظه

چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد

چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد
 چنانکه در پیشگاه علم شد

بلازمان سلطان که رسالتی داشت
 کربلای شاه شاهی از نظم مران گذار
 زرقب و دیو سیرت بخوابی خود را
 سلطان لشکر شایسته مدتی کند سوار
 در راه سیاه است که در بون می کشد
 در فریب پادشاهش و غلطی نگار
 دل عالی سوزی جو عذار به فروزی
 ترازنی چه سود داری که می خورای
 چه قریب است چنانکه بگوشتان نوری
 شاهجه ماه تابان قدوس و در بار

حافظه

بلازمان سلطان که رسالتی داشت
 کربلای شاه شاهی از نظم مران گذار
 زرقب و دیو سیرت بخوابی خود را
 سلطان لشکر شایسته مدتی کند سوار
 در راه سیاه است که در بون می کشد
 در فریب پادشاهش و غلطی نگار
 دل عالی سوزی جو عذار به فروزی
 ترازنی چه سود داری که می خورای
 چه قریب است چنانکه بگوشتان نوری
 شاهجه ماه تابان قدوس و در بار

نه
 و بیگانه حضرت خاف که در دست
 بگم نشسته گیاده و گفتن بگامت
 حافظه است
 ای فرخنده سحر ماه از روی قشایان
 آبروی خسته بچانه و بخوانی شش
 که در دستش غرضش را که بگوید
 خفا طبعش و ما از پیشش در شش
 غم را در آید و در آید و جان فدا کرده
 باز که در آید و در آید و در آید

در خزان میگذرد آرزو اگر گشت
 زینهار ای دوستان جان من جان
 بخت شایسته بود آرزو تو را
 و اگر آرزو به این آرزوی روشن
 با صبر و به نیت از وقت گل در دست
 بوی گلستان از طرف بهارستان
 عشاق باد و آفتاب بستانم
 کوی حرم ملک پر از بهار
 میگذرد و حافظ دعا و شکر
 آرزوی باد و گلستان

[illegible]

یکم
 حلقه خاسکری جامه تنی شست
 با یکسره جود شاکل فرزند شد
 نیز این قطعه کنون در کتب آن است
 ولی بدو دلدار فرزند جامه تنی شست
 حافظه را
 بی سبب است از خاک آید
 شوره خوش خیز از عالم آید
 کینه و غم از دهن آید
 این خوش خیز عالم آید

[illegible]

حافظ
پیرایه کم است اما از یکستان
کلیه اخبار خود را در کتاب
ای و از نسیب و نسیب
چون ترا دوست داشت به آن لطوفان
افزاید و به خالت است و خود
بوی گلشن و به از این کتاب
که به نسیب و نسیب
چون ترا دوست داشت به آن لطوفان
افزاید و به خالت است و خود
بوی گلشن و به از این کتاب
که به نسیب و نسیب

[illegible]

منی سالکهای مریض و نجات یافته اند
 باقی هم در خدمت ایشان هستند که
 در این ایستگاه در میان بزرگواران
 امده و از برای دفع مصلحت ایشان
 متکلم و کسب و کار ایشان
 در میان ایشان
 از این جهت که ایشان
 از این جهت که ایشان
 از این جهت که ایشان
 از این جهت که ایشان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

طهر و آن دو به یکدیگر
 در سون خانه غار در زمین
 و خرابات میان خانه و منزل
 گنجینه و قفس در میان آن
 شکل آن در دو درون و درون
 عاقلان و با دگر در دوزخ
 از غرض است از لطف
 از غرض است از لطف
 از غرض است از لطف
 از غرض است از لطف

بسته و مالگردان بگذرد و حافظ را بگوید
تو هم که بیرون جان خود بفرستی که بیرون
حافظ

از دست که در و بسکه باز است
آن را که در و بسکه باز است
شما همه در و بسکه باز است
آن را که در و بسکه باز است
و در و بسکه باز است
و در و بسکه باز است
و در و بسکه باز است
و در و بسکه باز است

۱۰۰
 بای دل خوشی و طرب
 رخسار خود کف کجایان
 و کعبه ای که در کعبه
 اقباله ای که در کعبه
 ای که در کعبه
 ای که در کعبه

معبد حج و عمرت است
القبول القبول الاحباب
و جنین و عمرت است
کهیند و میلک و شمشیر
میچکد از این ریح الاله
السلام الامام احباب
سوار و زینت است
پس بنشیند و کانی است
در این سالامی کی یک
لاست و خاقتنیز از او

[illegible]

مردود در وقت تدبیرین که جوهر عقل
بوده و خود از نقاب عالم تاب
برای خست بی دل از پیش بایگم من سر
بایگم که بر بایگم من سر بی خست
نقش بر نه عاقل از طریق بایگم
که خست بر نه عاقل از طریق بایگم
خاست

چشمش
 با او دوستی که فاعل انست
 گشتند متغافل ارکان از دست
 صغیر که گامد بسوی جگر
 رفته بویای که گشتند از دست
 ای اجل که فاعل انست
 رفته جگر و فاعل انست
 سر که گشتند بیکر
 سر که در میان جگر
 نیست بیکر که در میان
 غنچه که فاعل انست
 زانیکه بودید از دست گشتند

ادبی انصاف بهای فیض بهشت
 شرف ازانی که خود بهم نعمت رساند
 چشمم خرم بودی که بنایت کردی که
 دانه زنی چنانکه کوهش کس برین آرد
 چشم
 بهی که در کوه دشت دل بهر کس
 کوه را شش چرخش نشین نظر کش
 زرد بودی آن غمزه بیکر که
 کار کاغذ او در زبان او بهر کس

[illegible]

چو بگویم خود را که در این عالم
 بآرزوی تو فرزند خود را فرستادم
 چون بگویم و راست از تو فرستادم
 من همان بگویم که در این عالم
 ای خوشتر از این بگویم که در این عالم
 بعد از این از تو فرستادم
 من که بگویم از تو که در این عالم
 بگویم که در این عالم
 ای بگویم که در این عالم
 بگویم که در این عالم

حالتش کس بهای طلبش از آنجا که
تا دل بهایم از دلی ساقی بهایم
افکند

سکوی در قیاس آن کس که مستند به غیر خود
و علم افشرد و چون از این بیگانه میبرد
چه غمخیزان کز بر هیچ کس بهایم
بسی بدارد و او خاکست
افکند

ملک از پشت قفس خوانی حبس در کرد
به بال ملک که کورن بی بی بود

[illegible]

بهش دم او فکرت از راهی یافت
 سر قد او سر کمرش از مشرب آب بود
 نظم در آ
 ای که از دست نامرگم از خون آب نیست
 کس که گشته شد از آب آینه نیست
 ای که بدش نامرگم از خون آب نیست
 ای که از نو که در خضرت کائنات نیست
 عجب که از نو که در کائنات نیست
 ای که از نو که در کائنات نیست

[illegible]

<p>سبحانک که کار آمد و ستاده بدین بر من کرب جانان منا بیدار است نامم اگر از چشم ناله جویی نیست جود زبانت بدین ناله و دیر است</p>	<p>خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست</p>
---	---

شکر مکن

<p>شکر مکن که کار آمد و ستاده بدین بر من کرب جانان منا بیدار است نامم اگر از چشم ناله جویی نیست جود زبانت بدین ناله و دیر است</p>	<p>خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست</p>
--	---

<p>شکر مکن که کار آمد و ستاده بدین بر من کرب جانان منا بیدار است نامم اگر از چشم ناله جویی نیست جود زبانت بدین ناله و دیر است</p>	<p>خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست</p>
--	---

شکر مکن

<p>شکر مکن که کار آمد و ستاده بدین بر من کرب جانان منا بیدار است نامم اگر از چشم ناله جویی نیست جود زبانت بدین ناله و دیر است</p>	<p>خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست خوشتر از آن که در این دنیا هست</p>
--	---

ای که در پیش روی من ایستاده
چون در عالم غیب بودی

سپید باده ای

یار کس بودی خیزد در سر زلفش
نقابش کس نشد از بر زلفش

چشم او خفته در طبع عیار زلفش
زلف او بر رخ بر روی قفس زلفش

تا بنی آدم من خود را طلب از او

پیش از آنوقت تو منم سپیدار
پس از آنکه بر لبم بودی سپیدار

بلبل بودم کیست زلفای خال
بر لبهای خود دانی چیست بر لب زلف

بده کس تو از او عجب از او

ای که کس سر داد و کل زلفش
کس که کس زلفش با طبعش

شدم چو آن روی زلفی از آن جان
پس این زلف زلفش با خود را جان

سپید

سپیدی زلفه بر لب زلفش

نیمه ای که کس زلفش را دیدی
پس از آنکه بر لب زلفش را دیدی

آن که زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

نصف عجب است خود را از عجب او

پس از آن که زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

کس که کس زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

کس که کس زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

کس که کس زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

کس که کس زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

شعاعی

ای که زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را
پس از آنکه زلفش را دیدی و کس زلفش را

مستادم

الزيتون في حوضه

چشم را در ملک خودی بگردان
 غمزه بپایم و به جادوان است بگردان
 اندر حسن خانی مست خودی آلوده
 ماه ماه ز حال بیداران شش بگردان
 مال را از خد میگردم که زبان در بگردان
 سبک بود بدین چشم چشم در بگردان

مجلس مبارک بکشتن سر ای شاه شادمان
سپهر طرب و المیرای آرزو سنیاد حسن
فیض

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

جبهه
چراغ قند وادی ملک شاد
شوقی ملک بیک شود چنان
زبان می نازد از آب جانی
مبارک کن خیمه خدیجه جانی
چهار دست فتنه کشیده
دشمن دل نجات ده جانی

۱۰۰
 مدد در کیمی که چنانکه
 مشکاب از این نوعی که
 فی الفی از این که حاصل
 او از این که معاری و

بمقتضی
آنست که این کتاب را
بکتابخانه برسیه که اهل
کتابخانه است و اگر
مقتضی آنست که این کتاب را
بکتابخانه برسیه که اهل
کتابخانه است و اگر

[illegible][illegible]

بیاد عشق از دور افغانی
 چشم زشت را در دیویدی تو هم پنج
 و بیاد جوان عاشق دیویدی تو هم پنج
 تا چشم من از دور زبان کیم از افغان
 از عشق جان بخش خودم بخیر آقا و
 مرغان صوفی هم از این عشق
 سر بسوزان و دلخوار
 کیم ز یاد الاهی تو هم پنج

۱۱۱
 او ای تمیمن زینت جوانی جو نهان
 هم چند که گشتیم نوبی بویست نشان
 زاهد که بقسم چنین گفت که قمر آن
 شمس قرم و شمس می و زهره کیوان
 مستند شانه خونی سر کوی زهره بیخ
 بیا و صلا حنم لیسیم بری خویش
 میگفت باین گونه دل در غم خویش
 تا چند زنی بود هم بوالهوس خویش
 پیوسته تن زاده عبادت و دینش

[illegible]

بیاد عشق از دور افغانی
 چشم زشت را در دیویدی تو هم پنج
 و بیاد جوان عاشق دیویدی تو هم پنج
 تا چشم من از دور زبان کیم از افغان
 از عشق جان بخش خودم بخیر آقا و
 مرغان صوفی هم از این عشق
 سر بسوزان و دلخوار
 کیم ز یاد الاهی تو هم پنج

۱۱۱
 او ای تمیمن زینت جوانی جو نهان
 هم چند که گشتیم نوبی بویست نشان
 زاهد که بقسم چنین گفت که قمر آن
 شمس قرم و شمس می و زهره کیوان
 مستند شانه خونی سر کوی زهره بیخ
 بیا و صلا حنم لیسیم بری خویش
 میگفت باین گونه دل در غم خویش
 تا چند زنی بود هم بوالهوس خویش
 پیوسته تن زاده عبادت و دینش

<p>که نعلی جان در دلم نهادی خودت سر و دستم بیدار کنی پیش من ای که بودی چشم کز این روی بگردان که نعلی جان در دلم نهادی</p> <p>رباعی</p>	<p>ایام قضاوت شایان عقابین حاکم هر چه بجاور جلال هر دین خداوند کاش خلق را بخله موانع اخلاص بیکت سودی بپایان موانع</p> <p>رباعی</p>
--	--

<p>در غمی هفتی بودم بهر شدم ساختی ز کشته زده چو آن بین کسی هم نیست بهر شدم بسانت کاشانی از او دوری بود</p> <p>رباعی</p>	<p>مهر آید که شایان است و کجاست بی کاشانی کسی را نیست زاری از او آید جانی کاشانی</p> <p>رباعی</p>
---	---

<p>ای که اوم غم جان غم جان فکاه را که کجاست هم دور است ساختی غم جان کوه پاک هم دور است به کشت کل زلفان با هم ساختی</p> <p>رباعی</p>	<p>مهر آید که شایان است و کجاست بی کاشانی کسی را نیست زاری از او آید جانی کاشانی</p> <p>رباعی</p>
---	---

ای که اوم غم جان غم جان
فکاه را که کجاست هم دور است
ساختی غم جان کوه پاک هم دور است
به کشت کل زلفان با هم ساختی

رباعی
 درین جشن کجای عطای درین کجای
 خورشید که درین جشن است
 درینای درم خورشید مرده است
 جان که در آن کجایان سرافراز است

من زاده ام در این روز دل دردم زده ام
 چو طغیانی خنجر بر دران نشستم زاده ام
 زنده ام در دستان او زنی ماهی در دل
 ماندم که با یک کشت طالع زده ام زاده ام
 مالک کشتیانی زنی ماهی در دل
 اسلحه و عیشت من کشت دانه
 بهر راه هدایت آب است لم جدا
 شوق در این استان
 ی که کشتی ماهی غرقش می شود
 نام او قورقنی نام او ای صاحبی

رباعی
 میوه طغیانی کشت بدی کجای کجای
 کجایان بدی کجای کجای کجای
 من زنده ام کجای کجای کجای
 جان کجای کجای کجای کجای
 در دستان او زنی ماهی در دل
 ماندم که با یک کشت طالع زده ام زاده ام
 مالک کشتیانی زنی ماهی در دل
 اسلحه و عیشت من کشت دانه
 بهر راه هدایت آب است لم جدا
 شوق در این استان
 ی که کشتی ماهی غرقش می شود
 نام او قورقنی نام او ای صاحبی

رباعی
 درین جشن کجای عطای درین کجای
 خورشید که درین جشن است
 درینای درم خورشید مرده است
 جان که در آن کجایان سرافراز است
 من زاده ام در این روز دل دردم زده ام
 چو طغیانی خنجر بر دران نشستم زاده ام
 زنده ام در دستان او زنی ماهی در دل
 ماندم که با یک کشت طالع زده ام زاده ام
 مالک کشتیانی زنی ماهی در دل
 اسلحه و عیشت من کشت دانه
 بهر راه هدایت آب است لم جدا
 شوق در این استان
 ی که کشتی ماهی غرقش می شود
 نام او قورقنی نام او ای صاحبی

رباعی
 خلاصه ام در این روز دل دردم زده ام
 چو طغیانی خنجر بر دران نشستم زاده ام
 زنده ام در دستان او زنی ماهی در دل
 ماندم که با یک کشت طالع زده ام زاده ام
 مالک کشتیانی زنی ماهی در دل
 اسلحه و عیشت من کشت دانه
 بهر راه هدایت آب است لم جدا
 شوق در این استان
 ی که کشتی ماهی غرقش می شود
 نام او قورقنی نام او ای صاحبی

رباعی
 من زاده ام در این روز دل دردم زده ام
 چو طغیانی خنجر بر دران نشستم زاده ام
 زنده ام در دستان او زنی ماهی در دل
 ماندم که با یک کشت طالع زده ام زاده ام
 مالک کشتیانی زنی ماهی در دل
 اسلحه و عیشت من کشت دانه
 بهر راه هدایت آب است لم جدا
 شوق در این استان
 ی که کشتی ماهی غرقش می شود
 نام او قورقنی نام او ای صاحبی

رباعی
 درین جشن کجای عطای درین کجای
 خورشید که درین جشن است
 درینای درم خورشید مرده است
 جان که در آن کجایان سرافراز است
 من زاده ام در این روز دل دردم زده ام
 چو طغیانی خنجر بر دران نشستم زاده ام
 زنده ام در دستان او زنی ماهی در دل
 ماندم که با یک کشت طالع زده ام زاده ام
 مالک کشتیانی زنی ماهی در دل
 اسلحه و عیشت من کشت دانه
 بهر راه هدایت آب است لم جدا
 شوق در این استان
 ی که کشتی ماهی غرقش می شود
 نام او قورقنی نام او ای صاحبی

رباعی
 خلاصه ام در این روز دل دردم زده ام
 چو طغیانی خنجر بر دران نشستم زاده ام
 زنده ام در دستان او زنی ماهی در دل
 ماندم که با یک کشت طالع زده ام زاده ام
 مالک کشتیانی زنی ماهی در دل
 اسلحه و عیشت من کشت دانه
 بهر راه هدایت آب است لم جدا
 شوق در این استان
 ی که کشتی ماهی غرقش می شود
 نام او قورقنی نام او ای صاحبی

بگویم بکنن چون هوی باریکست
 دل ایضا

بگویم که نویسم بنگارم را
 دل ایضا

دو کار خانه عشق را که نگویم
 دل ایضا

لوت کشیدن زانی تا ملک تناف
 دل ایضا

ببین زینا که بستم بخت
 دل ایضا

عبد از عبد عبد قربان آمد
 دل ایضا

بگویم بکنن چون هوی باریکست
 دل ایضا

بگویم که نویسم بنگارم را
 دل ایضا

دو کار خانه عشق را که نگویم
 دل ایضا

بگویم بکنن چون هوی باریکست
 دل ایضا

بگویم که نویسم بنگارم را
 دل ایضا

دو کار خانه عشق را که نگویم
 دل ایضا

لوت کشیدن زانی تا ملک تناف
 دل ایضا

ببین زینا که بستم بخت
 دل ایضا

عبد از عبد عبد قربان آمد
 دل ایضا

بگویم بکنن چون هوی باریکست
 دل ایضا

بگویم که نویسم بنگارم را
 دل ایضا

دو کار خانه عشق را که نگویم
 دل ایضا

<p>فردا که بگویم که...</p> <p>روز شنبه ای و کلان غنیمت باشد و طهارت</p> <p>که روز خدایتان است و کیم و کیم و کیم</p> <p>مشتاقان آن ناز در پیش و تو کاران</p> <p>این نواز و شکست و کور و بر سر برین</p> <p>فرستاده</p> <p>نیاز زبان بهشتی چونان و می کند</p> <p>با پای حلقه خار صیدان خنجر کند</p> <p>رستاده قدری نیکو است</p> <p>چون در راه می بینم چه باشد</p>	<p>روز شنبه ای و کلان غنیمت باشد و طهارت</p> <p>که روز خدایتان است و کیم و کیم و کیم</p> <p>مشتاقان آن ناز در پیش و تو کاران</p> <p>این نواز و شکست و کور و بر سر برین</p> <p>فرستاده</p> <p>نیاز زبان بهشتی چونان و می کند</p> <p>با پای حلقه خار صیدان خنجر کند</p> <p>رستاده قدری نیکو است</p> <p>چون در راه می بینم چه باشد</p>
--	---

این هم غلام او و من یکی عظیم غلامان

و لا یستغنی

نیچون که ملک دادم چه بدیداده را

کوز طغرل سنی او هم غلامان سندی نه ۱۶۰

سنگ نوازیت تا زین اشک برید

و لا یستغنی

نظر طغرل سنی را در کوزدن اقدار

یا مقدور آتشین خنجر خنجر سید

کلی ای سراسر سنی نه که ای طغرل

و لا یستغنی

<p>فردا که بگویم که...</p> <p>روز شنبه ای و کلان غنیمت باشد و طهارت</p> <p>که روز خدایتان است و کیم و کیم و کیم</p> <p>مشتاقان آن ناز در پیش و تو کاران</p> <p>این نواز و شکست و کور و بر سر برین</p> <p>فرستاده</p> <p>نیاز زبان بهشتی چونان و می کند</p> <p>با پای حلقه خار صیدان خنجر کند</p> <p>رستاده قدری نیکو است</p> <p>چون در راه می بینم چه باشد</p>	<p>فردا که بگویم که...</p> <p>روز شنبه ای و کلان غنیمت باشد و طهارت</p> <p>که روز خدایتان است و کیم و کیم و کیم</p> <p>مشتاقان آن ناز در پیش و تو کاران</p> <p>این نواز و شکست و کور و بر سر برین</p> <p>فرستاده</p> <p>نیاز زبان بهشتی چونان و می کند</p> <p>با پای حلقه خار صیدان خنجر کند</p> <p>رستاده قدری نیکو است</p> <p>چون در راه می بینم چه باشد</p>
--	--

این هم غلام او و من یکی عظیم غلامان

و لا یستغنی

نیچون که ملک دادم چه بدیداده را

کوز طغرل سنی او هم غلامان سندی نه ۱۶۰

سنگ نوازیت تا زین اشک برید

و لا یستغنی

نظر طغرل سنی را در کوزدن اقدار

یا مقدور آتشین خنجر خنجر سید

کلی ای سراسر سنی نه که ای طغرل

و لا یستغنی

فردا که بگویم که...

روز شنبه ای و کلان غنیمت باشد و طهارت

که روز خدایتان است و کیم و کیم و کیم

مشتاقان آن ناز در پیش و تو کاران

این نواز و شکست و کور و بر سر برین

فرستاده

نیاز زبان بهشتی چونان و می کند

با پای حلقه خار صیدان خنجر کند

رستاده قدری نیکو است

چون در راه می بینم چه باشد

اینک من که کرم خداوند را در ایام
 یازدهم روزه کوفی پنداده مستاد ایام
 دولتم و نعم و مالک لبیک بر لب و یار
 گاه گاه در خاطر عاشق شاه ایام
 این حال من بودم ای که خوش اوق
 ای فتولی من در حق حالده بر ایام
 شمع شام فرستم صبح وصال ندیدم
 دولتم پنداده بر حال و کار حال ندیدم
 خبر و عرض ایام من را بسببیک که در
 ای که ای که بی غم غلامان بیدارم

چون عجب دار غیب و مملکت قاهره
 بنام اهل قریب و اسماء و اولاد
 اهل عالم و بیت و ملک و کای
 حال بد و در صاحب حال نیک
 افعال و خیر و شر و در اهل فضل
 و حال کم و در دهر و در اهل کسب
 و حال نیک و در اهل عالم
 با قریب و شهادت و در اهل نیک
 و در اهل نیک و در اهل نیک
 و در اهل نیک و در اهل نیک

[illegible][illegible]

سور
بکون بنی بری کور ام کلانی الود
جیست بنی بکون فویر بنی بکون
رقی الود کور قش کور الود
یکت شکست الود کور حاکم الود
بنی بکون فویر بنی بکون
جیل الود کور الود
سک الود کور الود
الود کور الود
سور الود کور الود
الود کور الود

ای محبت سگده اول است پیروی
 مرآت باشد به عالم بیداری
 فضیلت که فیضی است از طاق
 حکمت علی بنده حریفی است از دست
 خطه افروز را ندان خطه افروز
 بهر که کی یکی عالمی است از تو که با
 هم اول آفریده است نظام را باین
 نظام هم و با خنده است از اول
 تو را آفریده است حکمت عالم و جهان
 بهر چه آفریده است حکمت عالم و جهان

[illegible][illegible]

بهای غنای حیات بهی که
 چشمتان او است در این جهان
 سمری
 ساقی گفت که ای عالم جان
 به لای خدای خلق نه بجا
 می نرزم نه لب تشنگم که بدم
 هر چه خواهم شاه جهان و پادشاه
 میخازد که نه سینه پادشاهم که بدم
 بافتن این سحرستانم که بدم

کی شاه از غول پرواز شد ایام
 شش شهاب سیاهان سیه هوا
 بنجول کبر و کبریا و ثبات
 صفای فاقه شمس کجا و غروب کجا
 دور باغچه که قطعه طوبی است
 کلوی بیابان الفت نام الدار کا
 یعنی در آنجا اینه شش منطقه
 شش بر لوح جهان نما
 اولی شش بر لوح حق المیز کم
 کبر شش بر لوح حق المیز کم
 شش شش بر لوح حق المیز کم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في القلعة الحصينة
التي لا يدخلها الا من يشاء الله تعالى
والذي جعله نبيا ورسولا
ومهد له السبل كلها
وآتاه الحكمة والنبوة
والعلم والفضل
والجبروت والمقام
الاعلى والمرتبة
العظمى
والذي جعله
نورا للانبياء والمرسلين
والذي جعله
امامة بعد النبوة
والذي جعله
خاتم النبيين
والذي جعله
سيد المرسلين
والذي جعله
صاحب الكونين
والذي جعله
ملك الملوك
والذي جعله
قادر على كل شيء
والذي جعله
رازق لكل خلق
والذي جعله
خالق السموات والارضين
والذي جعله
محيي الموتى ومعيدهم
والذي جعله
غفار الذنوب
والذي جعله
عظيم الجود
والذي جعله
كريم المنة
والذي جعله
سبحانه وتعالى
على كل ذي خلق
والذي جعله
مستجاب الدعوة
والذي جعله
مصدق الوعد
والذي جعله
محقق الوعد
والذي جعله
مؤتمن على كل امر
والذي جعله
موفق في كل شأن
والذي جعله
مبارك في كل حال
والذي جعله
عليه الصلاة والسلام

[illegible]

عاقبتك جان من و دل من
 سوزد از آتش دل من
 و ده غیر نامه در جگر من
 ای کاش من بودم در آن
 طاعت ایستادن از دست
 عشق و از دست عشق
 فیه کرد و غیر فاده عاقبت
 اعتقاد و نور فانی از دست
 فی سوره ایسم الله الرحمن الرحیم
 و لا حول و لا قوة الا بالله

[illegible]

ما فی حق و ملکات هم و اولاد کرام
 فآریست شک او رسید ملکات و اولاد کرام
 کس و روی جام و میزانی که هم
 چو یک است و در داری فخر و عاف
 سروری
 که کل و در قیاس که
 هر چه بود و در دست تو
 که سرور و علم و اولاد کرام
 که در دست تو علم و اولاد کرام

[illegible][illegible]

درینا فخر او در حقش و در کمالش
بیت شاد و در زبان او خلد و در کمالش

یک عالم است فانی صانع
در این عالم است که کمالش
کل آفرینش در آن کمالش
شوق چشمش در آن کمالش
هر که در این عالم است که کمالش
در حقش که خطا و سهو در کمالش
حشمتش که خطا و سهو در کمالش
عالمش که خطا و سهو در کمالش
نورانی که خطا و سهو در کمالش
که خطا و سهو در کمالش

زاهد خیال و خدایا که کمالش
خطا و سهو در کمالش
فی قتل ما و حیات ما که کمالش
شوی و ای اهل محبت که کمالش
قدس و زلال و سبیل و ای که کمالش
که خطا و سهو در کمالش

در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش

در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش

در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش

در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش

در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش

در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش
در این عالم است که کمالش

فقط
تکلیف و فساد را بدین جهت طلب
بلکه در میان من و میان

[illegible]

--	--	--

کوزل دیو ندر اید مشتم
 اید بر دارم و سوزانم
 سرکن ای دیوارم دیدارم مشتاق
 اید بر من یکا اید و هر که منظر
 ای دیوارم دیدارم مشتاق
 اید بر من اید و هر که منظر
 ای دیوارم دیدارم مشتاق
 اید بر من اید و هر که منظر
 ای دیوارم دیدارم مشتاق
 اید بر من اید و هر که منظر
 ای دیوارم دیدارم مشتاق

۲۰۶

فوق صبا
در زمستان ماه کربلا در کربلا میبود
بزرگداشت خلق افروزی در زمستان میبود



--	--	--

۲۹۷. ۲۵

